حیات در اندیشه متنبی و احمد شوقی

گودرزی، محمد

متنبی و احمد شوقی دو شاعر پرآوازه قدیم و جدیدند که عنوان امیرالشعرایی، آن را با یکدیگر قرین ساخته و هماره ژرف‏نگران نقاد را مفتونانه یا منفورانه به این تلاقی مشغول داشته است. این دو شاعر در هر وادی از ادب که گام نهاده‏اند همانند یک روح در دو پیکره عمل کرده‏اند، با این تفاوت که سرشاخه‏های درخت تنومند اندیشه متنبی، روی به زمین و میل به خودنمایی بر فراز تپه‏های «صلصال من حماء مسنون» را دارند اما شاخساران برافراشته حکمت احمد شوقی، روی به آسمان و آرزومند طیران با روح الهی‏اند.

این تحقیق بر آن بوده است که به نقل و تحلیل مقایسه‏ای اشعار حکمی این دو بزرگ‏حکیم بپردازد، تا از این رهیافت، علاوه بر تبیین دیدگاه‏های هردو؛ این نتیجه به دست آید که اندیشه احمد شوقی تا چه میزان متأثر از افکار و اندیشه‏های متنبی بوده است.

سپاس و ستایش مر خدای را که نوع بشر را از دو نشئه بیافرید؛ نشئه‏ای از روح قدسی ملکوتی که نمادی از بی‏نهایت شکوه و جمال و جلال است!! و نشئه دگر از لجن بدبوی متعفن که نشانی از بی‏نهایت زشتی و پستی است!!

حمدو ثناء خاص حکیم خدایی است که در میانه این دو بی‏نهایت راه، از سر حکمت و رحمت، شاه‏چراغ خود را فراپیش آدمی بنهاد تا ره ز چه باز شناسد و عقال عقل را بر توسن گریزپای خشم و شهوت زده(امیال زمینی) را سر به طاعت (اراده سماوی) درآورد و حکیمانه در راه وصول به سر منشأ همه خردها و خوبی‏ها، پای به ره نهد.

هر از گاهی که بستری مناسب برای به بارنشستن نهان استعدادهای آدمی مهیا شود؛ به نکو جلوه‏ای، شکوفه‏های عاطفه و خیال و خرد به بار نشسته و شعف و شعور و شهود بنی‏آدم شادخواره را بر سر سفره وهم و دل و عقل نشاند و طعم جاودانه خویش را بر مذاق آنان می‏چشاند.

از این رهیافت، متنبی و احمد شوقی هر یک بزرگ نمادی ازجلوه‏نمایی استعدادهای به بار نشسته زمینه و زمانه خویشتند. بارز قرابت این دو ابر ادیب، در این است که در هر وادی از ادب که گام نهاده‏اند، بر گستره آن نکونهالی از حکمت بنشانده‏اند و پاک آب زلال خرد را به بن شکوفه‏های عاطفه و خیال روانه ساخته‏اند، آبی که سراچشمه‏اش یافته‏های زمینی شاعر، یا آموخته‏هایی از گزاره‏ها و آموزه‏های سماوی است.

مقاله حاضر تحت‏عنوان «کنکاشی در اندیشه متنبی و احمد شوقی پیرامون حیات» این شاعران حکیمی است که هر یک در عصر خویش پیشوای شعر عربند و محمل نزاع ناقدان ادبند.

بشر هماره از منظرهای مختلفی بر حیات نظر افکنده و این اختلاف منظرها با خود، همیشه اختلاف‏نظرهایی در پی داشته است. برخی از منظری حیوانی به تماشای هستی نشسته و هرچه می‏بینند مادیتی است که کانون تزاحم و تنازع است و برخی دیگر از منظری انسانی بر گستره هستی می‏نگرند به نحوی که، ریگستان‏های مادیت را در کنار قله‏های رفیع معنویت با هم می‏بینند. یکی منبع الهام او در شناخت هستی، تجربیات شخصی اوست و دیگری، یافته‏هایی از گزاره‏ها و آموزه‏های وحیانی است.

متنبی و احمد شوقی، هر یک از منظری متفاوت به حیات‏نظر افکنده‏اند متنبی بر روی تپه‏های پهن دشت مادیت به ملک هستی می‏نگرد و احمد شوقی در بلندای ربذه، نگاه خویش را از ملک خاکی می‏گذراند و به ا فق‏های آبی ملکوت می‏افکند.

حال به تبیین اندیشه‏های هر دو شاعر پیرامون حیات، می‏پردازیم:

حیات از منظر متنبی

در اندیشه متنبی «زندگی» صحنه تنازع بقا و عرصه جنگ و نزاع است؛ زندگی‏ای که مردمانش چونان درندگانی بی‏رحمانه به جان هم افتاده‏اند و یکدیگر را می‏درند، در منطق او شعار چنین زندگی‏ها این است که (بکش وگرنه کشته بمان) بر همین مبناست که سراید:

«انما انفس الا نیس سباع

یتفارسن جهرة و اغتیالا» (1)

در چنین عرصه‏ای، او «خواهش و تمنا» را برای زنده‏ماندن و کام گرفتن توصیه نمی‏کند بلکه معتقد است که، باید در چنین زمانه‏ای با رقیب از موضع قدرت هم‏سخن شد، از اینرو می‏گوید:

«من اطاق التماس شی‏ء غلابا

و اغتصاباً لم یلتمسه سوءالا» (2)

با توجه به نوع زندگی‏ای که متنبی به تصویر می‏کشاند «ضعف و قدرت» نقش تعیین‏کننده‏ای در بقا و فنای آدمی بازی می‏کنند. در چنین شرایطی، لازمه ماندن و بهره‏بردن و حکم راندن، تنها در ظل و ذیل «قدرت» میسر است و برترین آرزوی هرگام نهنده بر این حیات این است که چون شیرقوی پنجه باشد:

«کل غاد لحاجة یتمنی

أن یکون الغضنفر الرئبالا» (3)

پس به همین خاطر است، که «ضعف و ناتوانی» در چنین سرایی دل‏آزار و نفس‏گیر است و آدمی را ذلیلانه بر مخروبه‏های ذلت و حقارت می‏نشاند.

و اذا الشیخ قال اف فمام

ـل حیاة و انما العضف ملا (4)

در این نوع زندگانی که انسان لحظه‏ای از ستیز باز نمی‏ایستد و مرگ سایه سهمگین خویش را بر گستره حیات بی‏رحمانه افکنده، با این وجود، چنین زندگی از دید شاعر تهی از لذایذ نیست لیکن بهره‏مندی از آن کار ناتوانان نیست بل این قوی پنجه‏گانند که با گذر از دره‏های هولناکی که بوی مرگ‏در سراسر آن پیچیده، بدان دست می‏یابند.

لذیذ الحیاة انفس فی النف

س و أشهی من أن یمل و أحلی (5)

و در جای دیگر گوید:

دون الحلاوة فی الزمان مرارة

لا تختطی الا علی أهواله (6)

در دیدگاه فلسفی متنبی برای رسیدن به این لذایذ به ناچار باید از روی اجساد ضعفا و بینوایان گذر کرد و بساط عیش را بر استخوان‏های شکسته آنان گسترانید و به شادخوارگی کام گرفت.

«بذا قضت الایام ما بین أهلها

مصائب قوم عند قوم فوائد» (7)

ولی شاعر، ایام عیش قوی پنجه‏گان را نیز چند صباحی بیش نمی‏داند زیرا روزگار غدار در کمین نشسته، تا بی‏خبر نیزه خویش را از جان آنانی که تازه به نوایی رسیده‏اند، سیراب ساخته و آنان را ناباورانه به کام مرگ سپارد.

«أفاضل الناس اغراض لذالزمن

یخلو من الهم أخلاهم من الفطن»(8)

«اظمتنی الذنیا فلما جئتها

مستسقیاً مطرت علی مصائب» (9)

سپس او می‏گوید، که انسان بعد از دیدن این همه مصائب و لذایذ تازه به خود می‏آید که چنین زندگی چیزی جز فریب نبوده و درمی‏یابد که این دنیا مأمنی آرام‏بخش برای او نیست. چگونه باشد درحالی که هر روزش، آبستن حادثه‏ای است و هرلحظه‏اش نمایانگر چهره‏ای است.

«انی لأعلم واللبیب خبیر

أن الحیاة و ان حرصت غرو»(10)

و سراید:

«قبحاً لوجهک یا زمان فانه

وجه له من کل لوءم برقع» (11)

آنچه متنبی را وا می‏دارد که زندگی دنیوی را فریبی بیش نداند و نفرین خویش را به پای آن ریزد، این است که در این معرکه، مردمان همچون درندگان جان‏های یکدیگر را کشان‏کشان به مسلخ الهه فریب می‏برند و در پای آن ذبح می‏کنند از برای این که به حاجتی رسند اما در انتها، همگی مغبونانه بی‏هیچ نصیبی جان خویش را در این راه می‏بازند.

تفانی الرجال علی حبها

و ما یحصلون علی طائل (12)

پس اگر انسان اندیشمندی بر آن شود تا حوادث این جهان را به تحلیل نشیند و برای آینده بشر، برنامه‏ای جهت زیستن ارائه دهد در این امر، راه به جایی نمی‏برد زیرا تفکر و تحلیل پیرامون حوادث جهان و ریشه‏یابی سلسله عوامل آن، امری محال و نفس‏گیر است.

«و من تفکر فی‏الدنیا و مهجته

أقامه الفکر بین العجز و التعب» (13)

متنبی بعد از تبیین دیدگاه‏های خود در مورد حیات، به اظهارنظر پیرامون هدف از زندگی می‏پردازد. او هدف نهایی زندگی را، رسیدن به مجد و سیادت می‏داند. بنا به اعتقاد او، ظرف حیات تا زمانی ارزشمند است که بستری مناسب جهت رسیدن به مجد و سیادت باشد وگرنه، چنین ظرفی فی‏نفسه بی‏ارزش است. در منطق او، اصل و مبنا رسیدن به «هدف» است و وسیله و ابزار هرچه که باشد در ظل و ذیل هدف توجیه‏پذیر است.

«یرید من حب العلا عیشه

ولایرید العیش من حبه» (14)

«و لست أبالی بعد ادراکی العلا

أکان تراثاً ما تناولت أم کسبا» (15)

البته، ناگفته نماند مجدی را که متنبی به دنبال آن است، مجد و سیادت منحصر به فردی است که نه تنها کسی را یارای رسیدن بدان نباشد بلکه جهانی را به حیرت افکند و طنین هولناکش همه جا را درنوردد. او خود، چنین به تبیین این نوع مجد می‏پردازد:

«ذرینی جنل مالاینال من العلا

فصعب العلا فی‏الصعب و السهل فی‏السهل» (16)

در تفسیر بیت قبل گوید:

«و ترکک فی‏الدنیا دویاً کأنما

تداول سمع المرء أنمله العشر» (17)

شاعر، سپس دیدگاه‏های خود را به طور موجز در بیتی به نکویی به جمع‏بندی می‏نشیند:

«علی ذامضی الناس: اجتماع و فرقه

و میت و مولود، و قال و وامق» (18)

البته، باید توجه داشت که تفسیر اندیشه متنبی و تبیین تفکر ایشان در درجه نخست، نیازمند شناخت محکمات فکری و قطعیاتی است که در اثر شعری او وجود دارد. قطعاً متنبی در آنچه که گفته و سروده، یک دسته مبانی و اصول پایه‏ای و بنیادین دارد که بر همه اندیشه‏ها و تفکرات ایشان حاکمند و تفسیر جزییات اندیشه او (همانگونه که گذشت) جز در سایه آن تفکرات اساسی و اصول مبنایی میسر نیست.

به نظر نگارنده، مبنای تمامی تفکرات متنبی و جهان‏بینی او، همین عبارت موجز وی است که «الدنیا لمن غلباً » (19) به عبارتی تمامی تفکرات جزیی متنبی، در ذیل و ظل این اندیشه قابل تفسیر و تحلیل‏اند و همگی آنها در ظرف وجودی چنین نگرشی به حیات جای می‏گیرند.

ب- حیات از منظر احمد شوقی

در اندیشه شوقی، زندگی چیزی جز عقیده و جهاد نیست و انسان عقیده‏مند، باید در راه حفظ و نشر افکار و اندیشه‏های انسانی خود مجاهدت ورزد. در واقع، روح زندگی و درونمایه آن، از نظر شوقی دو عنصر (عقیده) و (جهاد) هستند که مهمترین مشخصه‏هایی‏اند که نوع نگرش احمد شوقی را به زندگی، از نوع نگاه متنبی تمیز می‏دهند و بر مبنای این دو عنصر است، که احمد شوقی از آن نگاه کوته‏بینانه زندگی حیوانی، خارج گشته و وارد گستره حیات انسانی شده است:

«قف دون رأیک فی‏الحیاة مجاهداً

ان الحیاة عقیدة و جهاد» (20)

در دیدگاه او، حوادث روزگار در گستره حیات چنان معرکه‏ای برپا می‏کنند که از شدت و حدت آن، قومی دلان به لانه صبر پناه برند و بزدلان در دم جان سپارند:

«لا أری الایام الا معرکاً

و أری الصندید فیه من صبر»

رب واهی الجاش فیه قصف

مات بالجبن، اودی بالحذر» (21)

در چنین معرکه‏ای، که در عرصه حیات رخ نموده «انسان» و «زمانه» پنجه در پنجه هم افکنده‏اند و زمانه مکاره در هر رهگذری دامی تنیده و میان آن دانه‏های مرگ بنشانده است.

«کأنی و الزمان علی قتال

مساجلة بمیدان الحیاة

تأمل هل تری الا شباکاً

من الایام حولک ملقیات» (22)

بنابر باور شوقی، روزگار بی‏شک هماره پیروز این میدان است، چگونه نباشد حال آن که سرپنجه پولادینش آهن سرسخت را چون موم نرم می‏کند و سنگ خارا را درهم می‏شکند و هر گردنکش جبار را، برجایش می‏نشاند.

فان‏الحیاة تقل الحدی

د اذا لبسته، و تبلی الحجر

فدع کل طاغیه للزما

ن فأن الزمان یقیم الصعر» (23)

زمانه مقتدر، گاه انسان رابر سر سفره رنگین لذایذ خویش می‏نشاند و از لذتها، بهره‏مندش می‏گرداند و گاه در به روی او می‏بندد و او را در کوچه پس کوچه‏های فقر و حرمان و شوربختی، بی‏کس و تنها رها می‏سازد.

«تقضی علی المرء اللیالی، اوله

فالحمد من سلطانها، لذام» (24)

شاعر معتقد است که، اگر آدمی در احوال روزگار نیک بیندیشد، درمی‏یابد که نعمات و نقمات این سرای درهم تنیده‏اند، شیرینی ز تلخی زاید، سختی با راحتی آید و پاکی با ناپاکی بباید:

«و من یخبر الدنیا و یشرب بکأسها

یجد مرها فی‏الحلو، و الحلو فی‏المر» (25)

«یا طیر کدر العیش لوتدری

فی صفوه، و الصفو فی‏الکدر» (26)

سپس شاعر، آدمی را دعوت به تفکر پیرامون حوادث حیات می‏کند و می‏گوید که اگر این حوادث را، یک به یک به تحلیل‏نشینی، زندگی را بازیچه‏ای و حیات را فریبی بیش نمی‏یابی.

«أیهال النفس تجدین سدی

هل رأیت العیش الا لعبا» (27)

«و العیش آمال تجد و تنقضی

والموت أصدق، والحیاء غرور» (28)

و نتیجه می‏گیرد که هر چند (حوادث) روزگاران را به بازی گرفته‏ایم و در مرتع غفلت شادخواره می‏چریم اما روزگار هماره در کار خود جدی است.

«فیاویحم! هل أحسوالحیا

ة، لقد لعبوا و هی لم تلعب» (29)

بیان شد که متنبی، هدف نهایی زندگی را در همین جهان جست‏وجو می‏کرد و حیات دنیوی را بستری جهت رسیدن به آن هدف می‏دانست، که تحقق آن به واسطه یک سلسله عوامل در شکلی نمادین به نام «مجد» میسر می‏شد. ولی احمد شوقی، هدف نهایی را در گستره حیات دنیوی نمی‏جوید. زندگی از منظر شوقی، حکم (راهی) را دارد جهت رسیدن به هدفی که تحقق آن در ماوراء این حیات صورت می‏پذیرد. بنابراین، نوع تفکر است که او چنین می‏سراید:

«وجدت الحیاة طریق الزمر

الی بعثة و شئون أخر

و ما باطلا ینزل النازلون

ولا عبثاً یزمعون السفر» (30)

حال که این سرای، همچون راهی است، که فرصتها چونان ابر درگذرند و عمر گرانمایه در این سرای چون آب در بستر جویبار به سرعت روان است به توصیه شوقی آدمی باید قدر لحظه‏لحظه عمر را غنیمت شمارد:

«دقات قلب المرء قائله له

ان الحیاة دقائق و ثوانی» (31)

مسافری که در این ره گام می‏نهد، راهی که مقصدش در ماورای این جهان واقع شده است لاجرم باید زاد و توشه‏ای بردارد تا به سلامت به مقصد رسد. شوقی زاد چنین راهی را سیرت نیکو و توشه‏اش را عمل صالح می‏داند.

«و خذ لک زادین: من سیرة

و من عمل صالح یدخر» (32)

سپس او برای اینکه آدمی بتواند به سلامت از این «راه» بگذرد توصیه‏هایی می‏نماید؛ او سفارش می‏کند که رونده این راه پرمخاطره باید بهنگام گذر مواظب باشد که پایش نلغزد تا به درهای هولناکی که گرداگرد راه را فراگرفته‏اند سقوط نکند؛ گوش به هر وسوسه خناسی نسپارد؛ چشم زهر جلوه شیطانی برگیرد؛ از بندگی هوای نفس و بردگی هر سرکش دوری گزیند.

«و کن فی‏الطریق عفیف الخطی

شریف السماع، کریم‏النظر

ولاتخل من عمل فوقه

تعش غیر عبد، ولا محتقر» (33)

در حین عبور از این راه، انسان چه به هنگامه شادکامی‏ها و چه در حرمان و شوربختی‏ها، باید صبر پیشه سازد زیرا هر یک به وجهی انسان را به گمراهی می‏کشانند و از ادامه سیر بازمی‏دارند. شادکامی‏ها و شادخواری‏ها، انسان بی‏صبر را در لجنزار غرور غرقه می‏سازند و حرمان و تلخ‏کامی‏ها، آدمی را در ظلمات یأس رها می‏کنند. پس باید ابرهای تیره یأس را از آسمان دل به کناری زد، تا پرتوهای خورشید امید بر گستره دل به نورافشانی پردازند.

«فاصبر علی نعمی الحیاة و بوسها

نعمی الحیاة و بوسها سیان» (34)

«لا تحفلن ببوسها و نعیمها

نعمی الحیاة و بوسها تضلیل» (35)

«فهلم فارق یأس نفسک ساعة

واطلع علی الوادی شعاع رجاء» (36)

خلاصه بحث:

دیدیم که نوع نگرش احمد شوقی به حیات، با نوع نگاه متنبی، کاملا متفاوت است. دنیای متنبی «دنیایی حیوانی» است که در بستر این حیات، مردمان همچون درندگان، ددصفتانه به جان هم افتاده‏اند و پیروز این میدان، قوی پنجه‏گانند و ضعفا، محکوم به فنایند، شاید رساترین و جامع‏ترین تعبیری که نوع نگرش متنبی را به زندگی بیان می‏دارد همین عبارت «موجز الدنیا لمن غلبا» باشد. همچنین هدفی را که متنبی جست‏وجو می‏کند از گستره حیات دنیوی خارج نیست. او هدف نهایی را در این سرای می‏جوید. به عبارتی، بیشترین توجه متنبی به «عالم و آدم» است تا به «مبدأ و معاد» اما دنیای احمد شوقی دنیای عقیده و جهاد است و این دو، ارکان شکل‏دهنده حیات از دیدگاه شوقی‏اند که (ان‏الحیا! عقیدة و جهاد). در واقع حیاتی را که احمد شوقی به تصویر می‏نشیند یک «حیات هدفمند انسانی» است. او هدف نهایی را همچون متنبی، در این سرای نمی‏جوید بلکه آن را در افق ماورای حیات دنیوی می‏جوید. او به دنیا به مثابه یک «راه» می‏نگرد، نه یک «منزل» و این خود، طبیعی می‏نماید که «مقصد» این «راه» در سرای دیگر است.

منابع:

1- البعلبکی، روحی، موسوعه روائع الحکمه والا قوال الخالده، الطبعه الاولی، بیروت، دارالعلم للملایین، 1997م.

2- العکبری، ابی البقاء، شرح دیوان ابی‏الطیب المتنبی، بیروت، لبنان، دارالمعرفه، بی‏تا.

3- شوقی، احمد، دیوان (الشوقیات)، الطبعه الاولی، بیروت، موءسسه الاعلمی للمطبوعات 1418هـق. 1998 م.

پی‏نوشت‏ها:

1- ابی‏البقاء، العکبری، شرح دیوان ابی‏لطیب المتنبی، ج 3، بیروت، دارالمعرفه، بی‏تا، ص 147.

2- همان

3- همان، ج 3، ص 147.

4- همان، ص 130.

5- همان، ص 129.

6- همان، ص 65.

7- همان، ج 1، ص 276.

8- همان، ج 4، ص 209.

9- همان، ج 1، ص 124.

10- همان، ج 2، ص 105.

11- همان، ج 2، ص 275.

12- همان، ج 3، ص 34.

13- همان، ج 1، ص 214.

14- همان، ص60.

15- همان، ص

16- همان، ج 3، ص 290.

17- همان، ج 2، ص 149.

18- همان، ص 342.

19- همان، ج1، ص 121.

20- روحی، البعلبکی، موسوعه روائع الحکمه و الا قوال الخالده، الطبعه الاولی، بیروت، دارالعلم الملابین، 1997م، ص 262.

21- احمد، شوقی، دیوان (الشوقیات)، ج 1، الطبعه الاولی، بیروت، موءسسه الاعلمی لمطبوعات، 1998م، ص 112.

22- همان، ج 2، ص 37.

23- همان، ج 1، ص 117، 119.

24- همان، ص 196.

25- همان، ص 370.

26- همان، ص371

27- همان، ص 358.

28- همان، ج 2، ص 65.

29- همان، ج1، ص 393.

30- همان، ج 2، ص 236.

31- همان، ص 138.

32- همان، ص 136.

33- همان.

34- همان، ص 139.

35- همان، ص 102.

36- همان، ص 24.